ساقیا برخیز و درده جام را
چون گریبان کوه و دامن دشت
از ترازوی صبح پر زر گشت
روز یکشنبه آن چراغ جهان
زیر زر شد چو آفتاب نهان
جام زر برگرفت چون جمشید
تاج زر برنهاد چون خورشید
بست چون رود گل برعنایی
کهربا نو نگین صفرایی
دولت باد
جام زرین بر کفم نه تا ز سر
برکشم این دلق ازرق فام را
خاک بر سر کن غم ایام را
سعادت باد
زرفشانان بزرد گنبد شد
تا یکی خوشدلیش در صد شد
خرمی را چو در نهاد بنا
بنشاط می و نوای عنا
چون شب آمد نه شب که حجله ناز
پرده عاشقان خلوت ساز
شاه با شمع شکرافشان گفت
تا کند لعل با طبرزد جفت

تا بدانجا رسید کز جستی / دادم آن بند بسته را راستی
چون که دیدم آن بستن کاری من / کی شکیبی و بیقراری من
گفت یکلحظه دیده را در بند / تا گشایم در خزانه قند
چون گشایم من آنچه داری رای / در برم گیر و دیده را بگشای
من به شیرینی بهانه او / دیده در بستم از خزانه او
چون که یک لحظه مهلتش دادم / گفت بگشای دیده بگشادم
کردم آهنگ را امید شکار / تا درآرم عروس را بکنار
چون که سوی نهان خود دیدم / خویشتن را درآن سبد دیدم
پیچک کردمن نه از زن و مرد / من تنها و لیک با دم سرد
مانده چون سایه زماهش دور / ترکتازی ز ترکتازی دور
مشتری را و زهره رسب او دوش / هر دو چون ماه کرده حلقه بگوش
آن زمان گنج بود دست خوشم / وین زمان اژدهاست مهر کشم
گنج تا اژدها بسی فرقست / این چه بینم حقیقت آن زرقست
من درین وسوسه که زیر ستون / جنبشی تازه شد بزیر سکون
آمد آن یار زان رواق بلند / سبدم را رسن گشاده ز بند
بخت چون از بهانه سر آمد / سبدم را رسن بزیر آمد

آنکه زین سخن کاره کرد و سر بخت

در وفا کار سر گرفت و عذر را سخت

گفت اگر شفقتی ز اصل بود

با بورت نامدی حقیقت حال

رفتی و دیدی آنچه بود نهفت / اینچنین قصه با که باید گفت
ما درین جوش گرم جوش شدیم / گر بظلم سیاه پوش شدیم
کشمش کای چو من ستم دیده / رای تو پیش من پسندیده
رو بزند سیاه نزد من ار / رفت و آوردم درآن شب تار
در سرا کندم آن برند سیاه / هم دران شب بسیج کردم راه
سوی شهر خود آمدم دلتنگ / بر خود افکنده آن سیاهی رنگ
گر چنان نجته کارهای بکام / دور گشتم بآرزوی خام
چون خداوند من ز راه نهفت / این حکایت به پیش من بگفت
من که بودم درم خریده او / بر گزیدم همان گزیده او
با سکندر ز بهر آب حیات / رفتم اندر سیاهی ظلمات
وز سیاهی شکوه دارد ماه / جز سلطان ازان کند سیاه
هیچ حرفی بجز سیاهی نیست / منزل ماه جای ماهی نیست
بسیاهی بصر جهان بیند / جز کسی بر سیاه ننشیند
گر نه سیمورغ سیاه شدی / کی سزاوار مهر و ماه شدی
صفت رنگست زینت اورنگ / نیست بالاتر از سیاهی رنگ
چون که بانوی مهد با بهرام / باز برداخت این فسانه تمام
شه بران گفته آفرین گفت / در کنارش گرفت و شاد بخفت

ششمین بهرام روز یکشنبه در سنه درین